

انسان

ترا میجویم، ترا میخوام

در لای خیالات

پرده های آواز

در ترنگ های صمیانه

در مهربانی طبیعت

در خُشکسالی امید ها

در ناباوری هایم

در زندگی، عشق، اُمید و عاطفه هایم

ترا میجویم، ترا میطلبم

اما راهی در مسسیر سراب

تا چند گذرگه بپیایم، تا باز رسم

زنده ام بی روح، بی تو

نه میدانی ام، نه می یابی ام

چی بودم، چی ام نمودی؟

حقیقت را از آفتاب روز

از مهتاب شب و از ابر های وحشی باز جویم

نه، هرگز

از صدای خشن بادهای خزان

از بی رنگی روزها و یا از نا اُمیدی زمین به آسمان

چاک های سینۀ زمین را

از چی پُر کنند، از آب ؟ نه!

از خاک ؟ نه!

از آتش، خون، کینه و؟؟؟!

آری، هان، بلی!!!

عطش زاد است زمین من

آب رفته در جویبست سرزمین من

گذشته بر لوح امروزین است "میهم"

انتقام خونین است همزادم

آدم ها، انسان ها

رنگ و بوی تانرا دیده اید، به مشام آورده اید؟

آدم بودن انسان شدن نیست

انسان شدن، بخدای رسیدن

بخدای رسیدن، بخود آمدن

بخدای رسیدن

حقیقت است، اصل است

و فرستاده او آخرین بود

پیام اولین خلقت، انسانیت و دانش

بشارتی بود

تا امروز، فردا و تا واپسین روز

چرا؟

خود را نمی یابی

درکت نمی کنی

چگونه؟

مخلوقی تو

خالقت را شکرگذار

پیامش را آذین حیات کن!

امیدم، آرزویم

تویی، تو

باز گرد تا درّت یابم!

انسان، انسان..... انسان!